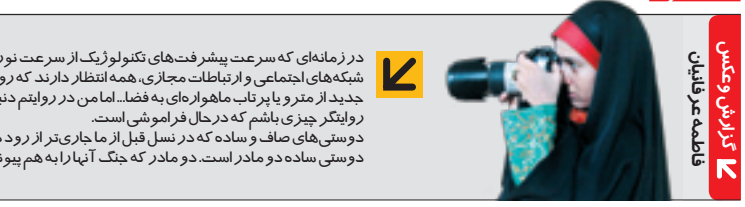


گزارش و عکس
فاطمه عرب‌قلیان



در زمانه‌ای که سرعت پیشرفت‌های تکنولوژیک از سرعت نور در حال پیشی گرفتن است. عصر شبکه‌های اجتماعی و ارتباطات مجازی همه انتظار دارند که رویکنگر اعصاب باشم! افتتاح خطی جدید از مترو یا پرتاب ماهواره‌ای به فضا. اما من در روایتم دنبال پیچیدگی نیستم. نرخ من در هم رویکنگر چیزی باشم که در حال فراموشی است. دوستی‌های صاف و ساده که در نسل قبل از ما جاری‌تر از رود در جریان است. روایت من از دوستی ساده دو مادر است. دو مادر که جنگ آنها را به هم پیوند داد.

۲ دوست

ماه منیر لحتظاتی بعد از آغار سال نو به دیدار دختر می‌رود. دوستی بین این دو نفر دوستی شیرین و زیبایی است. هیچ چیز رابطه‌شان را حتی از من پنهان نمی‌کنند و یواشکی به من می‌گویند مثل همه دوست‌ها و خواهرها کاهی قهر هم می‌کنند! اما قلب‌شان برای هم می‌تپد. دلسور هم هستند و شادی و غم‌شان بدون اغراق با هم است.

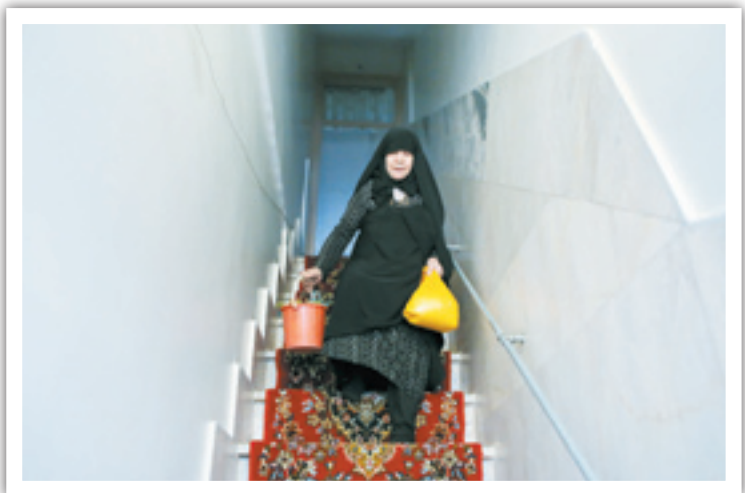


یادگاری‌های
محمد عیسی

ماه منیر و نوه دختری‌اش در حال تماشای وسایل و یادگاری‌های به جامانده از محمد عیسی ماه منیر مهری ۲۷ ساله مادر شش فرزند است که چهارمین آنها محمد عیسی سروری، در جنگ تحمیلی به شهادت رسیده و اکنون چهار پسر و یک دختر دارد که همگی از دواج کرده‌اند. ماه منیر تنها زندگی می‌کند و تقریباً هر روز از طریق تلفن از حال فرزندانش باخبر می‌شود. او تمامی وسایل به جامانده از فرزندش را در کمندی نگهداری می‌کند و هر وقت به یاد محمد عیسی می‌افتد به سراغ آنها می‌رود و با عشق آنها را تماشا می‌کند. ماه منیر هیچ وقت بیکار نیست و با وجود کمپوت سن همیشه در حال فعالیت است. اولین باری که به دیدنش رفتم در حال درست کردن بالش‌های کوچک و پنبه‌ای برای نوه‌هایش بود و با دلسوزی می‌گفت: سر بچه‌ها هدایت میشه یا بالش‌های معمولی...

۱

«ماه منیر» و «دختر» در جمع دانش آموزان دبیرستان شهدای مظلوم (مدرسه‌ای که محمد عیسی در آن درس خوانده و بهروز قرار بوده به زودی به آن برود اما قبل از نجات‌نام به شهادت می‌رسد) هر دو شهید از حیاط همین مدرسه به جبهه اعزام شده‌اند



لقمه حلال

ماه منیر به لقمه حلال اعتقاد زیادی دارد و از کوچک‌ترین چیزی در این زمینه نمی‌گذرد. او هر سال فرد مورد اعتماد و مؤمنی را به خانه می‌آورد تا تمام وسایل و دراپایش را بر سر می‌مقدار خمس آن را مشخص کند. یکی از روزها که به خانه‌اش رفتم دیدم در گوشه‌های نشسته و با وسواس مقداری برنج را پیمانه می‌کند. کتبخاکو شدم که چه می‌کند. فهمیدم مقداری از برنج سال گذشته در خانه‌اش باقی مانده بود که یک پنجم آن را در نیالونی ریخته و برای سیدی که خمسنش را به او می‌دهد می‌برد. هر چه بیشتر وارد زندگی ماه منیر می‌شوم بیشتر به حساسیت‌هایش برای زندگی سالم پی می‌برم. برلیم خاطرهای از محمد عیسی می‌گویند که زمانی در کردستان دوست هم‌زاد خود را برای نماز شب بیدار می‌کند و دوستش می‌گوید در سنگر آنی ندارم. محمد عیسی از سنگر خارج می‌شود و دقایقی بعد دوباره دوستش را بیدار می‌کند و می‌گوید: مقداری برف آب کرده‌ام برای وضو. بلندشو که نماز شیمان را بخوانیم. بعدها می‌فهمم که ماه منیر هم نماز شیمان ترک نمی‌شود.



زندگی به سبک «ماه منیر» و «دختر»

مادر تا ابد مادر است

حرف‌های نگفته‌اش با من فراوان. می‌نشیند کنارم و با شیرین‌ترین لهجه دنیا سخن می‌گوید. لهجه شیرین لری با لهجه شیرین تر عشق. گاهی آنقدر محو حرف‌هایش می‌شوم که فراموش می‌کنم برای چه آنجا هستم. حس دخترکی که دارم که مادر بزرگ برایش قصه می‌خواند. قصه رستم و دیو، قصه لیلی و مجنون... «دختر» نیز مادری است با تمام مادرانه‌هایش. یادم است در جایی حضور داشت که نمی‌شناختندش و وقتی پرسیدند کیستی جواب داد: من مادر بهروزم. بهروزی که دیگر در گذارش حضور فیزیکی ندارد اما حتی نامش هویت بخش مادر شده است. «دختر» آذری‌زبان است و خدا بعد از چند پسر او را به خانواده‌اش هدیه داده و این شده بهانه‌ای که پدر از سر ذوق نام «دختر» را برای یگانه دخترش برگزیند. اما دست تقدیر این دختر در دانه را نصیب مردی کرد زبان می‌کند که در ابتدای زندگی حتی زبان هم را هم نمی‌فهمیدند. اما زبان عشق زبان دیگریست و راه عشق راهی دراز...

فراق فرزندان‌شان شکل گرفت برای دوباره مادری کردن... از قبل با «ماه منیر» و «دختر» آشنایی نداشتم. با واسطه‌ای به آنها معرفی شده بودم. با خودم کلنجار می‌رفتم که از کجا شروع کنم و چطور از تباطو بگیرم و چطور نزدیک بشوم که من را راحت بپذیرند و بتوانم استارت مجموعه مستندم را بزنم. همه چیز را در نظر گرفته بودم جز یک چیز! یک نکته ساده اما مهم! مادرا مادر بودن این دو دوست برای حل تمام مشکلات کافی بود. بار اول به دیدن ماه منیر رفتم. اگر بگویم برای نزدیک شدن حتی صرف پنج دقیقه نیز نیازی نبود اغراق نکردم. فاصله‌ای نبود که بخواهی آن را از میان بگیری. من دختر بودم و او مادر و همین کافی بود برای رابطه‌ای عمیق. همیشه موقع عکاسی یکی از دغدغه‌های اصلی‌ام این است که حضور دوربین سوزه را آزار ندهد و از حالت طبیعی خارج نکند. اما حکایت کار با ماه منیر حکایت دیگری بود. او عاشق است و چشمان عاشق جز معشوق چیزی نمی‌بیند. مرا دختر خود می‌داند که انگار چند سالیست دور بوده‌ام و

مادر، مادر است. فرقی نمی‌کند چندساله باشد و چندساله باشی؛ دور باشی یا نزدیک؛ مهربان باشی یا تندخو؛ قدر شناس باشی یا طلبکار. مادر، مادر است فارغ از هر زمان و مکانی؛ فارغ از هر نام و نشانی. مادر، مادر است؛ حتی اگر دیگر زنده نباشی. تو تا ابد فرزند اوئی و او تا ابد مادر تو. مادر، مادر است و تا زمانی که نفس می‌کشد مادری می‌کند. عشق مادر تمام نشدنی است. ... و عجیب عشقیست عشق او. عشقی که گذر زمان آن را کم رنگ نمی‌کند. بی‌توجهی‌ات او را اسرود نمی‌کند، دوری‌ات فراموشی نمی‌آورد و عشقتش پرتنگ‌تر و آتشین‌تر می‌شود. شعله‌های عشق مادر خودش را می‌سوزاند و تو را گرم می‌کند. عشق ناب را هر وجود مادر جست‌وجو کن؛ که هر گز نمی‌میرد؛ که چشم انتظار پاسخی از معشوق نیست؛ که خستگی نمی‌شناسد؛ که خود را آرام می‌کند یا نشانه‌ای، با عطری و گاه با یادی... «ماه منیر» و «دختر» را هم مهر مادری به هم پیوند داد. پیوندی که در



آخرین
یادگاری

«دختر علی حسینی» ۷۵ ساله مادر چهار پسر است که اولین آنها «بهروز عبیدی‌زاده» در جنگ تحمیلی به شهادت رسیده است و اکنون سه پسر دارد که همگی از دواج کرده‌اند. دختر می‌گوید: قبل از بهروز چهار بچه که همگی کدام زنده نماندند. فرزند اولم دختر بود که وقتی مرد دچار ناراحتی اعصاب شدم و تا چند وقت تحت درمان بودم. اما بهروز را چون برای رضای خدا دادم. خود خدا صبر و تحملش را هم داد. وقتی حرف بهروز می‌شود، دختر مرا به طیفه بالای خانه‌اش می‌برد و آخرین یادگاری‌های مانده از او را که سال‌هاست در اینجا نگهداری کرده است نشانم می‌دهد. دختر می‌گوید: بهروز چهار نوبت به جبهه رفته بود. برای بار پنجم که عازم شد مخالفت کردم. بهروز سوار بر دوچرخه‌اش به شاه عبدالعظیم (ع) رفت و در راه تصادف کرد و دوچرخه بدون زین و شکسته به خانه برگشت. گفت: در جبهه شهید شدم بهانه با به تصادف بمیرم؟ دختر رضایت می‌دهد و بهروز به سفر می‌بارگشتن می‌رود.



آش نذری
عاشورا

محمد فرزند دوم ماه منیر دست مادر را که خسته از کار پختن نذری است، می‌بوسد. ماه منیر هر سال شب تاسوعا آش نذری می‌پزد و آن را میان همسایگان و افرادی که روز عاشورا برای خواندن زیارت عاشورا به مسجد می‌روند تقسیم می‌کند. ماه منیر به مدرسه نرفته است و سواد نوشتن ندارد اما به واسطه علاقه زیادش به خواندن قرآن به کلاس‌های نیکت رفته و روحانی قرآن را یاد گرفته است. بی‌سوادی ظاهری او هیچ ارتباطی با سطح تفکرش ندارد و پای حرف‌هایش که بنسبتی از جهان بینی و تفکرات نابش لذت می‌بری. او می‌گوید: خداوند به من پنج پسر عنایت کرد و محمد عیسی حسن آنها بود که از من پس گرفت. محمد عیسی می‌گفت: عمر آدمیزاد مدت سایه درخت می‌مونه. هر کاری که بالاخره تموم میشه و میره، پس چه بهتر که با سعادت بری...



نگاه سیاسی
ماه منیر!

ماه منیر به همراه دخترش در حال تماشای سخنرانی دکتر روحانی (رئیس جمهور ایران) در سازمان ملل هستند. با نگرانی می‌پرسد: واقعاً قراره با آمریکا آشنی کنیم؟ آمریکا که هیچ وقت راست نمیکه... ماه منیر همیشه اخبار ایران و جهان را پیگیری می‌کند و برای مسائل تحلیل و نظر دارد. ارتباطش با نسل جوان خوب است و برلیم جالب است که نظرش نسبت به این نسل مثبت است. وقتی سر حرف باز می‌شود و حرف‌های من در حجاب می‌رسد می‌بینم نگاهش که شیطنت‌ها و سر کنش‌های هم‌نسلانم بیشتر محبت آمیز و دلسورانه و همدردانه است تا طلبکارانه. فکر می‌کند که نسل ما از نسل قبل از انقلاب بهتر است و اگر کاهی به سمت بعضی مسائل کشیده می‌شود به خاطر کمبودها و خطاهای است که در زندگی‌ها به وجود آمده‌اند و عناد و بد طبیعتی.



ایستگاه
زندگی

از پایان جنگ تحمیلی تا به امروز ۲۵ سال می‌گذرد و «ماه منیر» و «دختر» که تمام این سال‌ها هر هفته چشم انتظار دیدار با فرزندان‌شان هستند نگرانند که تمام این سال‌ها هر هفته چشم انتظار دیدار با فرزندان‌شان شود و دیگر به دنبال‌شان نیاید. «دختر» با نوازش نازنین زهرا و ماه منیر بر سر مهر بهروز آمده‌اند. قطعه‌های فرزندان‌شان با هم فاصله دارد و وقتی به خلوت هر کدام نزدیکی می‌شوی واگوچه‌هایشان با فرزند شین نیست.



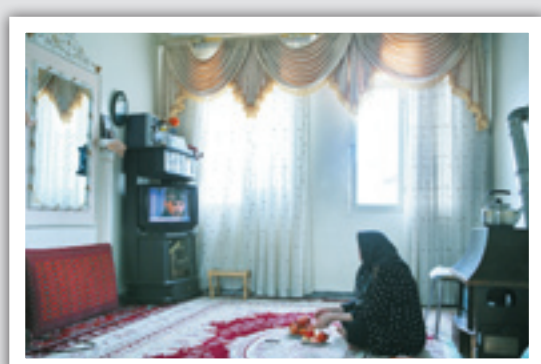
۲ خواهر

دختر و ماه منیر بیش از ۳۰ سال است که هم محلی هستند. با شروع جنگ بهروز فرزند بزرگ دختر عازم جبهه شد. دو تن از پسران ماه منیر نیز زمانی که بهروز و محمد عیسی دو هم محلی و هم‌زرم به شهادت می‌رسند ماه منیر و دختر دردی مشترک می‌یابند. دردی که بیشتر از درد برایشان افتخار است و غرور. ارتباط بین‌شان روز به روز بیشتر می‌شود تا آنجا که بین خود صیغه خواهری می‌خوانند. خانم‌های محل هر سه‌شنبه برای خواندن نماز امام زمان (عج) و دعا دور هم جمع می‌شوند و حال‌ها هم باخبر می‌شوند. در این جمع‌ها کاهی غیر از دعا اذیت‌ها گرومی‌های حل مشکلات هم محلی‌ها هم صورت می‌گیرد.



کلون گرم
خانواده

«دختر» کاهی دو عروس و نوه‌هایش که در طبقات پایین منزلش ساکن هستند را برای ناهار به منزلش دعوت می‌کند. او زمانی که همسرش درگیر جنگ بوده برای ساختن این خانه زحمت زیادی کشیده است. می‌گوید: شب قبل از شهادت بهروز خواب دیدم که سه خانم به منزلم آمده‌اند که چیزی بگویند اما می‌گویند طاقت نداری سه بار حرف‌شان را بگزار کردند تا من خودم گفتم بهروزم شهید شده؟ آنها گفتند بله. آن شب من در ابر بودم و صبح سیرخ به تهران برگشتم و همانطور که در خواب فهمیده بودم خبر شهادت بهروز را برلیم آوردند.



تلویزیون و
یاد فرزند

دختر بیشتر ساعات شبانه‌روزش را پای تلویزیون می‌گذراند. دلاوری‌ها و جنگ‌های بعضی سربال‌ها دختر را به یاد پسر شهیدش می‌اندازد و کاهی با این همذات‌پنداری گریه می‌کند. او با لهجه شیرین ترکی حرف می‌زند و کاهی میان حرف‌هایش کلمات ترکی را با فارسی مخلوط می‌کند و می‌گوید: همه دروغ و خدا راست! یکی هست که روز را شب می‌کند و شب را روز. همان هم می‌بخشد و می‌گیرد...